

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

حجت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

جلسه ۹ - دوره ۱۹ خودشناسی

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث ما در اینجا بود که : بهشت سعادت ما کجاست؟ و راه وصول به این بهشت سعادت چیست؟ پاسخ این بود که عرض کردیم که باید ببینیم ما چه موجودی هستیم با آن تعریف کلی ای که از بهشت ارائه کردیم که بهشت سعادت است که ما می‌بایم در درون خودمان که می‌خواهیم به آنجا برسیم. عبارت است از آنجایی که همه چیز مطابق با میل ما باشد و بماند. خوب باید معلوم شود که ما چه موجودی هستیم. که هستیم، چیستیم، چه ویژگی‌هایی داریم و چه تمایلاتی در ما هست تا تأمین و برآورده شدن آن تمایلات مساوی با بهشت ما باشد. می‌خواهیم همه چیز مطابق با میل ما باشد. خوب میل ما چیه؟ اگر ما به خودشناسی پرداختیم. موفق به شناخت بهشت و راه وصول به بهشت مان می‌شویم. این هم عرض کردیم ما در دنیا هیچ خواسته جدی دیگری غیر از این نداریم. اگر همه ما کلاه خودمان را قاضی کنیم و با وجدان مان ملاحظه کنیم می‌بینیم تمام خواسته‌های دیگری که توی دنیا داریم بازگشتش به همین یک خواسته است. همه ما می‌خواهیم به راحتی ای برسیم که اسمش بهشت است، نهایتاً این خواسته‌های دیگر همه در راستای رسیدن به آن یک خواسته است. خوب پس این موضوع جدی، خیلی مهم می‌شود که ما چه هستیم، چه موجودی هستیم. در گذشته پاسخ دادیم که در ابتدا باید بررسی کنیم که ما که نیستیم. و چه نمی‌خواهیم. این اولاً که گفتیم که ما حیوان نیستیم. مادی نیستیم. دنیایی نیستیم. اهل دنیا نیستیم، جایگاه ما دنیا نیست. مقصد ما دنیا نیست، لذات ما لذات دنیایی نیست. و اینکه چه نمی‌خواهیم. خواسته‌های دنیایی خواسته‌های ما نیست. به این خواسته‌ها که می‌رسیم می‌بینیم هنوز گمشده داریم، کمبود داریم، احساس نقص می‌کنیم و اصولاً در آینده زندگی می‌کنیم. به امید آینده خوش هستیم. و الا به وضع موجود راضی نیستیم. هیچ یک از ما، حقیقتاً وجداناً اگر هم صدایش را در نمی‌آوریم، گله نمی‌کنیم و شکایت نمی‌کنیم یا به خاطر این است که امید به آینده داریم. یا به خاطر این است که می‌گوییم راه دیگر نداریم. چه کار کنیم. ما که دستمان نمی‌رسد. اگر نگوئیم هم بو می‌دهد خوب دیگر چکار کنیم. می‌گویند که گربه دستش به دنبه نمی‌رسید گفت بو میده. ما هم همین طوری هستیم. دستمان وقتی دیدیم نمی‌رسد می‌گوییم بو می‌دهد خوب نیست. و لش کن. قانع می‌شویم. ولی وقتی به ضمیر ناخودآگاه باطن و جان خودمان مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که اصلاً تویش قناعت نیست. حرص حرص حرص. زیاده خواهی، زیاده خواهی، زیاده خواهی. پس این دنیای محدود، کم، فانی، گذرایی، پر از مشکلات، دردسر، گرفتاری، محفوف به بلای، چه و چه و چه این خواسته ما نیست. پس خواسته ما چیه؟ ما که هستیم؟ و چه می‌خواهیم؟ در جواب باید عرض کنیم. در پاسخ به این سؤال که چه می‌خواهیم، ما چه نمی‌خواهیم؟ اگر ما این سؤال را با این سؤال جواب بدهیم، به مقصد رسیدیم، به جواب رسیدیم. ما چگونه موجودی هستیم؟ که چه می‌خواهیم؟ که هستیم؟ چه می‌خواهیم؟ جواب این است که بگو چه نمی‌خواهی؟ ما موجودی هستیم که همه چیز می‌خواهیم. اگر سؤال کنند که شکم شما چه موجودی است؟ چه می‌خواهد؟ می‌گوییم یه پرس غذا می‌خواهد. مثلاً شهوت شما چه موجودی است؟ چه می‌خواهد؟ بعد جسمانی شما. بعد مادی شما، بعد حیوانی شما چه موجودی است؟ چه می‌خواهد؟ معلوم است. می‌گویی یکی یکی. یه مقدار بخوابد، یه مقدار بخورد، یه مقدار شهوترانی کند، یه مقدار تفریح کند، یه مقدار گردش کند، یه حد و حدودی هم برایش تعیین می‌کنیم. اما بحث ما راجع به خود ماست. خود شما چه موجودی هستید؟ چه می‌خواهید؟ این را عرض کردیم که ما که این نبودیم که، پس چی هستیم؟ و چه می‌خواهیم؟ بگو چه نیستی و چه نمی‌خواهی؟ همه چیز می‌خواهی. خود ما وقتی به باطن جانمان مراجعه می‌کنیم می‌بینیم در ضمیر ناخودآگاهمان که تا قبل از اینکه خودآگاه بشود، هیچ اطلاعی بهش نداشتیم و توجه بهش نمی‌کردیم، مراجعه می‌کنیم می‌بینیم همه چیز می‌خواهد، هر خوبی، هر لذت، هر کیف، هر راحتی، هر نعمت، هر کجا احساس کنه هست، بهش بگویند هست. بگویند می‌خواهی یا نمی‌خواهی، می‌گوید می‌خواهم. منتهمی بعضی‌ها این احساس شان در بعضی ابعادشان بهتر جلوه کرده چون همین بعد خود واقعی ما در مرحله جسم و ماده و حیوانیت ما ظهور و بروز هم پیدا می‌کند، چون ما که جدا نشدیم. ما مجرد نشدیم که به دنبال همه چیز هستیم، همه چیز برای همیشه. ۲ تا همه داره، همه چیز برای همیشه، آنهایی که این خواسته واقعی خودشان در جنبه شکم و خوراک ظهور و بروز پیدا کرده، به خوارک خیلی علاقه دارند. می‌بینیم افراط در خوردن می‌کنند. افراط در خوردن این ربطی به شکم ندارد، بله یه مسئله هست ممکن است که مربوط به شکم باشد. بعضی‌ها می‌خورند به خاطر اینکه زیادی می‌خورند. به خاطر اینکه دستگاه آن کنترل کننده مقدار خوردنشان از کار افتاده، یعنی آن سیستمی که باید فعالیت کند پیغام برساند به مغز، از مغز پیغام را بگیرد که به شکم خبر بدهد که پر شد این کار را نمی‌کند. بعضی از حیوان‌ها اینطوری هستند که این سیستم شان توی بعضی غذاها از کار می‌افتد. اینقدر می‌خورند تا بترکند. واقعاً می‌ترکند. گاو اینطوریه. که اگر حساب شده، مقداری که مورد نیاز بدنش جلوش نریزند توی

آخور، زیادی بریزند این همین جور می خوره، بعضی آدم ها این حس شان از کار می افتد، یه کمربندهایی درست کردند که این بوق می زند این کمربند یه خورده فشار که بهش می آید. یعنی یه حدی دارد که شکم به این اندازه که پر شد این یه بوقی می زند خبر می کند که مثلاً تو دیگر بس است دیگر، شکم پر شد. تو نیازت تأمین شد. اگر خبر نکند این همین جور می خورد. ولی حواسش نیست اصلاً، مثل کسی که احساس لامسه اش نسبت به حرارت از کار افتاده، اگر بسوزد دستش هم متوجه نمی شود. نگاه که بکند می بیند دست ندارد، سوخته، دود بلند شده، بوی کباب می آید. اینهایی که بی حس هستند اینها خیلی باید مراقب باشند، یه طرفش لمس شده، سیکته مغزی کرده، لمس شده، این احساس از کار افتاده، خیلی باید مراقب باشند، جلوی آتش نروند، به خاطر اینکه می سوزند خودش هم حالی شان نمی شود. اینها یه مسائل مادی است. اما من و شما که شکمان هم آن چیزهای حساس را درش هست و شکمات هم پر شده فشار آورده، درد هم گرفته، خودت هم حالی ات شده نفس ات هم دیگر بالا نمی آید. می گویی دیگر نمی دانم چجوری بخورم، این دیگر چیست، این از کجاست؟ می گویند سیر شدی همه دارند بهت می گویند، می گویند تو سیر نشدی، خسته هم نشدی، می گویی هم سیر شدم هم خسته شدم، اما دلم نمی آید دست بردارم از این غذای خوشمزه، از این غذای لذیذ، می خواهم این لذت باقی باشد، ادامه پیدا بکند، یا تنوع طلبی می کنی. این که گفتیم همیشه، این غذای لذیذ را به من دادی می خواهم این همیشه دائم داشته باشم، همیشه باشد، دائم باشد، حالا یه غذای لذیذ دیگر هم آوردند کنار این گذاشتند. می گویی آن هم می خواهم. یه غذای لذیذ دیگر. یه مزه دیگر. می گویی آن هم می خواهم. تنوع طلبی، یه نوشابه آورند می گویی آن هم می خواهم. یه نوشابه دیگر، مدل دیگر، جدید آمده، یه کاکائوهایی تازه آمده، اینها مدلت چیست؟ این یکی تویش فندق دارد، آن یکی تویش چی دارد، آن یکی بهش اسانس فلان چی زدن، نمی دانی چقدر خوشمزه است. یه دانه بده ببینم چه جوریه، این همه چیز خواهی و همیشه خواهی دائم با ماست. تو همه اعمال و رفتار و حرکات و سکنتات ما خودش را داره نشان می ده. اما هیچ توجه بهش نداریم. یعنی خودمان می فهمیم اما باطناً منتهی. فهم ناخودآگاه داریم، فهم خودآگاه داریم، این فهم خودآگاه می فهمیم که نه اینها را نمی خواهیم، بیشتر از اینها می خواهیم، می خوریم، می خوریم. می خوریم بهت خواب مزه می ده، نیازت به خواب تأمین شده اضافه می خوابی، این اضافه خوابیدن مال چیه؟ یه موقع حال پا شدن نداری، یه موقع نه دلت نمی خواد پاشی، حال پا شدن نداری، مثل کسی که سیستم شکمش از کار افتاده، آن حال پا شدن نداره، تنبل است، یه موقع نه حالش رو داری می گویی یه خورده دیگر هم بخوابم، خیلی مزه داد، اضافه اش می کنی، می اضافه اش می کنی، حالا هرکسی نسبت به آن حساسیت هایی که دارد، نسبت به آن ظهور و بروز علاقه در ابعاد شئون مادی اش، بعضی ها در علم ظهور کرده، می خواند، می خواند، اصلاً فکر این را نمی کند که من اینهایی که می خوانم به چه درد می خوره، آخه، می می خونه، چقدر به درد می خوره؟ چقدر فایده داره؟ بعضی تو جمع ثروت و مال، می سرمایه ها را اضافه می کند، اضافه می کند، اضافه می کند، خود جمع آوری ثروت این خودش مطلوبیت ذاتی پیدا می کند، می گوییم چرا مطلوبیت اش بلغیر است، این رو می خواد برای یه کار دیگه، واسه یه چیز دیگه، می گه نه من اصلاً خود این پول را دوست دارم، وقتی احساس می کنم تو حساب بانکی ام می گیم بالاخره یه چیزهایی هست انسان نمی خواد، خوب دقت کنید می خواهیم ببینیم آن خواسته واقعی ناخودآگاه است، چون نشانه هایش را در گذشته گفتیم دیگر، واقعی آنی است که ناخودآگاه هم هست، شما ننشستی برنامه ریزی کنی، به ضمیر ناخودآگاهت برنامه بدی این و بخواه آن رو نخواه، یا یکی دیگه آمده باشد برنامه ریزیت کرده باشه، نه ذات ات اینه تو وجودت هست، خودتی، جز خدا هیچ کس برنامه ریزی نکرده، یه برنامه ایست خدا ریخته که قابل تغییر هم نیست، «لا تبدیل لخلق الله» قابل تبدیل نیست. قابل تغییر نیست، می گوییم که تو که می گویی این رو می خوام آن هم می خوام، آن هم می خواهم، ... تو غذا هم می گی همه اش رو می خواهم، تو منظره ها می گویی هرچه منظره زیباست می خواهم هرچی، تو هرکجا هر نعمتی هر کجا باشد می گویی می خواهم، یه مراجعه ای به خودمان کنیم ببینیم آیا واقعاً می گوییم این غذا را می خواهم، آن غذا را می خواهم، همین جور می خواهم، واقعاً این غذا را می خواهی؟ ظاهراً این را می گویی، می گوییم چی می خواد، می گی غذا می خوام، غذای لذیذ می خواهم، باطناً و واقعاً گفته ات را ولش کن، اینکه تو ذهنت می تصور کردی، و چی خیال کردی، و چی ساختی برای خودت، و چی بافتی برای خودت از خواسته واقعی، آن ها را ولش کن، برید کنار، مراجعه به باطن جانت کن. ببین واقعاً غذا می خواد، غذا لذتش محدوده، کمه، مقدارش هم محدوده، مدت زمانی که تو می تونی این غذا رو بخوری محدوده، تموم میشه، شکم شما هم محدوده، پر میشه، تا وقتی به اینها توجه نکردی می گی می خوام، بله بله غذا می خوام، ولی وقتی گفتند این غذا که تو می گویی می خوام کمه، محدوده، حد داره، شکمت که می خوام پرش کنم، حد داره، اندازه داره، به یه جایی می رسی که دیگه جا نمی گیره، می گی می خوام دائماً در حال خوردن این غذای لذیذ باشم، می گیم آقای زمان محدود است، وقت کم است، فرصت کوتاه است، تا اینها را نگفتیم می گی می خوام، وقتی اینها را می گوییم می گی نه اینها را نمی خوام، کم است، کم می خوام چکار؟ محدود است؟ زمانش کم است؟ نمی خوام، می گوییم پس چی می خواد؟ می گی من یه غذای لذیذی می خوام که دیگه لذیذتر از آن تصور نشود و دائم بخورم که هیچ حد و محدوده ای برای

خوردن من تصور نشود، دائم در حال خوردن باشم، این غذاست؟ این غذا نیست که این خوردن با این دهان و رفتن توی این شکم؟ اینها هیچ کدامش مناسب با این خواسته ندارد، این خواسته به خواسته دیگری است از به نسخه دیگری، که اگر واقعاً خوب حساب کنیم و توجه کنیم می‌بینی که تو اصلاً دنیا را نمی‌خواهی چون تمام این دنیا همین است، حالا یکی‌اش کمتر، یکی‌اش بیشتر، به لذت کوتاهتر به لذتش طولانی‌تر، اما همین که می‌گویی حد دارد، می‌بینی ناراحت می‌شوی، اگر الآن به شما بگویند که مدت زندگی شما در دنیا کوتاه است ها، می‌میری. تمام می‌شود، ناراحت می‌شوی، چرا ناراحت می‌شوی؟ به خاطر اینکه نمی‌خواهی تمام شود، خوب نمی‌خواهی تمام شود، یعنی دنیا را می‌خواهی واقعاً؟ دنیا که تمام شدنی است، پس معلوم می‌شود دنیا را نمی‌خواستی از اول اشتباه گرفتی. به چیزی می‌خواهی که تمام شدنی نیست. این فانی است. فانی نمی‌خواهی. حضرت ابراهیم در قرآن دارد که رفت وقتی دنبال خدا می‌گشت، دنبال خدا می‌گشت یعنی دنبال مطلوب واقعی خودش می‌گشت که من چی می‌خوام آخه، من کی هستم، رسید به ستاره گفت این نور داره خیلی عالیه، خدای من اینه، یعنی اونی که من می‌خوام اینه، به خورده گذشت دید که این ستاره غیب شد، از بین رفت. گفت نه این رفت فایده ندارد، این نیست، ماه آمد، گفت ها این نورانی تر است، عین آیه قرآن است، این خدای من است، بعد که این افول کرد گفت نه این هم نیست. انی لا امت الا فعین. من افول کننده ها را دوست ندارم. این دیگر چیست؟ زبان فطرت. فطرت می‌گوید این رفت، برود که به درد نمی‌خورد، خورشید آمد، گفت ها این نورش زیادتر است، این دیگر همانی است که من می‌خواستم، خورشید هم افول کرد، رسید به اینجا گفت خوب اینها که نبود، پس خدای من کیست؟ اگر از عالم فوق عالم دنیا و ماده مارا هدایت نکنند می‌مانیم، می‌گوییم این نیست، این هم نیست، اینها را زود و خوب می‌فهمیم، یعنی اگر همین هم بهمون توجه بدهند، می‌گوییم این دنیا نه بابا این دنیا وفا ندارد، به خورده سختی بکشیم، به خورده مصیبت بکشیم، بدبختی بکشیم تو دنیا، بعد می‌گوییم اینها نیست، خوب چیه؟ حضرت ابراهیم (ع) می‌فرماید: لایم یهدنی ربی لاکوننی من القوم الضالین. اگر خدای من خودش من را هدایت نکند من جزء گمراهان خواهم بود که نمی‌توانم پیدایش کنم، می‌دانم هست، اما کی هست؟ چی هست؟ تا وقتی خودش خودش را به من معرفی نکند ما نمی‌توانیم از این عالم ماده یا فراتر بگذاریم. یا می‌گوییم این است یا می‌گوییم آن است، یا می‌گوییم آن است، یا می‌گوییم پائین یا می‌گوییم بالاست. تو همین عالم دنبالش می‌گردیم. چرا؟ چون عقل ما تو چشمان است. عقل ما تو حس مان است. تو لامسه‌مان تو شامه‌مان است، تو ذائقه‌مان، تو سامعه‌مان، ایناست، با این ها می‌خواهیم پیدا بکنیم مطلوب خودمان را، در حالیکه اینها مربوط به عالم ماده است، آن سیستم و دستگاهی که باید فعالیت کند و ببیند آن مطلوب واقعی خودمان را، آن چشم و یک دیده است که مربوط و مخصوص به خود ماست، که مشترک با سایر حیوانات نیست اینها، چیزهایی که حیوانات هم دارند ما با سایر حیوانات مشترک هستیم، توی این چشم و گوش و دست و پا، نه آن مال خود ماست، فقط اختصاص به خود انسان دارد، چشم دل باز کن که جان ببینی، آنچه نا دیدنی است آن ببینی، اگر انسان را رها کنند و بهش معرفی نکنند، خودش می‌تواند برود سراغ نادیدنی؟ محال ممکن است، از دیدنی ها صرف نظر کند، اصلاً می‌شود انسان این را فکر کند. توی ذهنش بیاید که بگوید من چشم‌ام را ببندم تا ببینم. نمی‌شود، حتماً باید از خارج به ما بگویند، یعنی خود خدا توسط انبیاء باید به ما بگوید، بگوید چشمت را ببند تا ببینی، و الا ولمان کنند همه‌مان از دم عین هم هستیم، می‌گوییم چشم هایت را باز کن تا ببینی. قوضو ابصارکم ترون العجائب، ببندید چشم‌هایتان را، اگر چشم‌هایت را ببندی حالا تازه می‌بینی. عجائب می‌بینی. اتذهب انک جرم صغیر فکر کردی که تو یک موجود با وزن کم و جرم کمی هستی. و فیکن عالم الاکبر و در حالیکه در درون تو یک عالم بزرگی نهفته است. اگر به ما نگویند، این شعر نیست منسوب به حضرت علی (ع)، است، اگر به ما نگفته بودن که در درون تو یک عالم بزرگی نهفته است این چشم را ببند تا آن چشم باز شود. قوضو ابصارکم ترون العجائب، انسان به خودی خود نمی‌توانست، امکان نداشت، فلذا از همین جا نتیجه می‌گیریم حالا که ما خدا را می‌شناسیم، حالا که پی بردیم به وجود خدایی که دیدنی نیست، شنیدنی نیست، بویدنی نیست، چشیدنی نیست، با این چشم دیدنی نیست، چی شده که ما متوجه شدیم که به همچین خدایی هست؟ خودمان که نمی‌شد. نمی‌توانستیم. پس حالا که متوجه شدیم که یک چنین خدایی هست، یعنی توی ذهنمان تصورش کردیم، نمی‌گویم قبولش کردیم ما، هنوز به مرحله قبول نرسیدیم. ولو آن کسی که ملحد است. ولو آن کسی که منکر خداست. بگوییم تو فکر کی هستی، می‌گوید من منکر هستم آن خدایی را که آن‌هایی که مدعی هستند، می‌گویند خدایی است نادیدنی، ناشنیدنی، بویدنی نیست، چشیدنی نیست، مثل ندارد، مانند ندارد، آن خدا را منکر می‌شود، پس این خدا را تصویر کردی، یعنی احتمالش را دادی که این عالم شاید به خدای اینطوری داشته باشد. من هی دنبال به خدا می‌گردم تو چشمم، با این چشم‌ام تو این ماده ماده، نکند خارج از این عالم ماده به خدای اینجوری باشد، احتمالش را می‌دهی، این احتمال را کی انداخته توی ذهنت؟ اگر بگویی خودم این احتمال را ایجاد کردم، خودت که اگر کسی این احتمال را ایجاد نمی‌کرد، عمراً نمی‌توانستی در ذهنت به وجود بیآوری، همه اش توی عالم ماده و دنیا دنبالش می‌گشتی، ایجاد احتمال اینکه ما به همچین خدایی داریم جز به واسطه خود خدا ممکن نیست. یعنی خدا بوده، هست و این احتمال رو خودش به وجود آورده، اینکه خودش، خودش را به ما معرفی کرده، خودش گفته من هستم، یعنی خدا بوده، هست و این احتمال رو خودش به وجود آورده، اینکه خودش، خودش را به ما معرفی کرده، خودش گفته من هستم، بیخودی تو دنیا دنبال من نگردید. اینها را ولش کنید، «قوضو ابصارکم» ببندید، این چشم را ببندید، عوضی نگیرید، به جای اینکه اینجا را

خنک کنی، بخاری روشن کردی، بابا آن بخاری را خاموش کن، آن وقت ببینی اینجا خنک می شود یا نمی شود. کولر را باید روشن کنی نه بخاری را، این چشم را ببند، آن وقت تازه شروع می شود، « ترون العجائب » بک عرفتک، ای خدا به واسطه تو شناختم تورا، و دعوتنی الیک، من را به سوی خودت خواندی، و لولا انت، اگه تویی در کار نبود، لم ادرما انت، اصلاً من نمی فهمیدم به خدایی مثل تو می تواند باشد. شما الآن از یه موجودی که نه می شود دیدش، نه می شود شنیدش، هیچی هیچی، اصلاً هیچ راهی برای تماس باهاش با حواس پنجگانه و ظاهر و اینها نداری، خبر بده. هیچی هم کسی بهت نگفته، مثلاً یه ماهی ای در یه اقیانوسی که نه اقیانوسش می دانی کجاست، نه ماهی اش می دانی چیست، همین جور هی نه، نه، این رو بهش می گویند مجهول مطلق، نه خبری ازش بهت رسیده، هیچ تا حالا احتمالش هم می دادی. المجهول مطلق لا، نمی شود ازش خبر داد، اصلاً نمی آید توی ذهن. تا بخوای ازش خبر بدهی، همینکه الآن می بینی ما توی ذهنمان از خدایی داریم بحث می کنیم که می ود دید، نه می شود شنید، نه می شود بوئید، هیچی، نه مثل داره، « لیس کمثله شی » « لم یکن کفو احد » کفو نداره، مانند نداره، مثلش رو ببینی می گویی خوب، مثل این می ماند، مشکل این است، نظیر این است، هیچی ندارد، فلذا حالا هم که خودش را معرفی کرده پذیرش و قبولش برای یک عده مشکل است. چه برسه به اینکه اصلاً معرفی نکرده بود، پس اینکه حضرت می فرماید: پس تو بودی که من توانستم بی به وجود تو ببرم، خودت خودت را به من معرفی کردی، « بک عرفتک و انت دللتنی علیک » آن کسی هم که دارد انکار وجود خدا می کند، درحقیقت دارد اثبات وجود خدا می کند، با زبان بی زبانی می گوید خدا نیست. ولی دارد می گوید همان خدایی که دارم می گویم نیست خودش تصویر خودش را در ذهن من ایجاد کرده، اگر نبود که من اصلاً نمی توانستم تصویری ازش داشته باشم. انسان چه می خواهد؟ حالا خواسته واقعی ما آیا این عالم است؟ ببینید وقتی به نعمت می رسید می گوید می خواهم، وقتی به نعمت ها و مصیبت ها می رسی می گویی نمی خواهم. مصیبت ها ریشه در کجا دارد؟ نعمت ها ریشه در چه دارد؟ مصیبت ها یعنی محرومیت ها، یه بررسی بکن، هر کجا که مصیبتی داری، می بینی محرومیتی هست، کمبودی هست، نقصانی هست، یعنی یه چیزی نیست. نه هست، ریشه در نیستی ها دارد، گرسنگی مصیبت است، معلول چیست؟ نبود غذا، مصیبت ها مربوط به محرومیت هاست. از دست رفتن ها، به دست نیامدن ها، پول نداری می شود مصیبت، پول داری دزد می برد، می شود مصیبت یا نعمتی از نعمات، چیزی از چیزها، به دستت نمی رسد، یا دیر می رسد، یا ازت گرفته می شود این را بهش می گوئیم محرومیت، ریشه تمام مصائب همین هاست. بازگشت اش به نبود است، یه مصیبت شما مثال بزیند ریشه در بود داشته باشد، نه نبود. یک دانه مصیبت. و خدایا از این چیزهایی که بدتان می آید. چرا بدتان می آید؟ این بد آمدن شما ریشه در چی دارد؟ ریشه در کجا دارد؟ چون یه چیزی هست بدت می آید؟ یا نه چون یه چیزی نیست بدت می آید؟ علم خوبه یا بد؟؟ علم یه چیزی هست، خوب است، جهل خوب است یا بد؟ بد. جهل چون نبود علم. قدرت خوبه یا بد؟ توانائی، نفرت، خوبه. همه می خواهیم، همه می خواهیم قدرتمند باشیم. عجز نبود قدرت. تمام مصیبت هایی را که هست شما در نظر بگیرید. هر کجا هر چی مصیبت هست در نظر بگیرید، ریشه یابی کن، پیگیری کن، دنبال کن، می بینی سر از نبود در می یاره. یه جایی یه کمبودی هست یه نقصانی هست، فلذا هیچ کس نمی آید از کسانی که می خواهند رئیس جمهور بشوند، شعار بدهند که بگویند ما انشاء الله بیاویم می خواهیم نیستی ها را زیاد کنیم، کمبودها را زیاد کنیم. فقره و بیچارگی، درماندگی و محرومیت ها را زیاد کنیم. همه اش یه شعارهایی می دهند که ته دلت دوست داشته باشی، با همه وجودت با فطرت جور در بیاد. محرومیت زدائی می خواهیم کنیم، فقر زدائی کنیم، بدبخت زدایی کنیم، همه همین جورف تمام. تمام مستضعف ها را از بین ببریم. استضعاف زدایی کنیم، هیچی نگذاریم از بدی، زشتی، وقتی هم می گوئیم بدی، زشتی می رویم سراغ کمبودها، نقصانها، نبودها، نیازها، دیگه یه کاری می کنیم هیچ کس نیاز نداشته باشد، همه غنی شوند، همه بی نیاز شوند، همه نقص ها برطرف شود. همه نقص ها تبدیل به کمال بشود. اینها را می گوئیم ذوقات می گیرد. چون می گیری، می گویی ها، داره بهشت را برایت تعریف می کند. خبر نداری. حواست نیست، می گوید می خواهم ببرم توی بهشت، دروغ می گویدها، بی خود می گوید. گوش نکنی، بهشت اینجا نمی شود، دنیا جای بهشت نیست. اگر هم هست آن توان و زورش نمی رسد. واقع بین باش، می گوئیم چرا واقع بین باشی، چون شما با همه وجودت و فطرتت جز واقعیت هیچی دیگر نمی خواهی، حالا هنوز نگفتیم این و داریم شعارش را می دهیم. بعداً توضیح باید بدهم که یعنی چی، تمام خوبی های ما ختم به هستی ها می شود. تمام بدی های ما ختم به نیستی ها می شود. به محرومیت هاست. به کمبودها و نقص ها می شود. ماشین خوب است یا بد، ماشین یه وسیله نقلیه است ماشین بعضی ها می گویند بد. چرا می گویند بد، می گویند تولید دود می کند، هوا را آلوده می کند. یعنی این ماشینی که این نقص را دارد این کمبود را دارد که ایجاد دود می کند، تولید ضرر می کند. این کمبود را دارد این بد است، و الا ماشینی که دود تولید نکند این خوب است یا خوب نیست؟ می گویی خوب است، آن خوب است، کمبود نداشته باشد. نقص نداشته باشد. انسان دنبال موجود بی عیب و بی نقص می گردد، با همه وجودش، برای چی ما می خواهیم که تو دنیا دنبال این نگرد، دنبال موجود بی عیب و بی نقص نگرد، برای انتخاب رئیس جمهور دنبال یه رئیس جمهور بی عیب و بی نقص با همه کمالات نگرد، برای انتخاب همسر دنبال یه همسر بی عیب و بی نقص با همه کمالات نگرد.